

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Political

سیاسی

سازمان انقلابی افغانستان

۱۸.۰۶.۱۰



"پیوند" با انجوایزم، "گست" از مارکسیزم

(پاسخی به نقد "حزب" کمونیست (مائوئیست) افغانستان)

## «پیوند» با انجوازم، «گست» از مارکسیزم

«حزب» کمونیست (مائویست) افغانستان در سایت انترنتی خود، «نقدی» زیر عنوان «سازمان انقلابی افغانستان» گسست ناقصی از «سازمان رهائی افغانستان» را به دنبال چاپ «با تحریم انتخابات، چپ منحرف را بی نقاب سازیم»، نوشته سازمان ما که در شماره ۲۲ شعله جاوید نشر و در ابتدای آن نوشته شده بود: «ما با سازمان انقلابی افغانستان اختلافات ایدیولوژیک - سیاسی نسبتاً مهمی داریم» و به زودی آن را مطرح خواهیم کرد، اینک با «شتابزدگی» این «نقد» ترتیب و در سایت شعله جاوید گذاشته شده است. اما با تمام مصروفیت های به شدت دست و پاگیر، تصمیم رفقاء بران شد تا برای یک بار جوابی به آن ارائه داریم، اما قبل از همه چند کمبود اساسی این «نقد»:

نویسنده در سرتاسر «نقد» از معیار نقد نویسی انقلابی به دور مانده، استنادش را بر قصه ها و روایات گذاشته، برای اثبات باور های خیالی اش هیچ فکت و سندی ارائه ننموده؛ برخی از حکم هایش با گمانه زنی و خیالبافی همراه است و بالاخره بنا بر «معادیر خاصی» در مواردی عمداً به اصل مسأله تماس نگرفته و برای اینکه «بر خود عریضه نکند»، دُم روباه و شغال را باهم طوری گره زده تا محور «همگامی اش با سازمان رهائی» در کار «انجوتی» مغشوش گردد و به این صورت «استادانه» شیرغلت می زند، که این همه را در جای شان، نشان خواهیم داد. اما انقلابیون باید در نوشته ها، مخصوصاً در نقدها صداقت، دقت و احتیاط را رعایت کنند و نقد را بر شنیدگی های ناموثق و نادقیق آباد نسازند. زیرا موضعگیری ها، سلیقه ها، خوشبینی ها و بدبینی های بعضی از روشنفکران عقده نئ و ایدیولوژی باخته می تواند حقیقتی را وارونه و یا از اصلش کم و یا زیاد سازد. استناد به خیالبافی ها، نقد را سبک و بیمایه می سازد. نادقتی هائی که به صورت آشکاردرین نوشته به چشم می خورد.

قبل از همه باید تذکر داد که عده ای از رهبران و کادرهای سازمان انقلابی افغانستان از سال های دور با گروه انقلابی و بعد با سازمان رهائی کار کرده و در متن و گستره کامل این مبارزات قرار داشته اند. سازمان رهائی با رهبری رفیق داکتر فیض احمد و همرمز قهرمان او رفیق راهب، به عنوان بیرقداران چپ انقلابی در طول حیات شان بر استوای دفاع از مارکسیزم، لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون ایستاده بودند. در آن زمان برخی از سازمان های چپ انقلابی که بعضی تا حال فعال و بعضی درگردداد حوادث از میان رفته اند، با سازمان رهائی در رابطه بوده و چند بار کمیته های مشترکی ساخته اند، خلاف آنچه امروز تشکلات وابسته به این جنبش از سازمان رهائی به عنوان یک سازمان منحرف و حتی ضد انقلابی نفرت دارند. در آن زمان برخی ها به سازمان رهائی اقتداء می کردند. سازمان رهائی آن زمان در تیوری و پراتیک نسبت به امروز تفاوت های اساسی و ریشه ئی داشت، بناءً به خاطر روشن شدن این مسأله ما از آخر این «نقد» آغاز می کنیم:

**«یکی از جنبه های این گسست ناقص و ابهام گرایانه این است که «سازمان انقلابی...» کل حیات سیاسی «گروه انقلابی...» و «سازمان رهائی» را رویهمرفته به دو مرحله تقسیم مینماید. ۱- مرحله خوب و انقلابی یا مرحله ایکه تحت رهبری داکتر فیض قرار داشت. ۲- مرحله بد و غیر انقلابی و یا مرحله که بعد از تامین رهبری رهبریت کنونی آغاز گریده است. این مرحله بندی کاملاً غلط و غیر اصولی است.»**

برای ما که از درون سازمان رهائی سر بر آورده و بسیاری ما حداقل بیش از سه دهه با این سازمان کار کرده ایم، این مرحله بندی کاملاً درست و اصولی بوده و غیر از آن دگماتیک و غیرانقلابی می باشد، چون میان این دو دوره از نظر ایدیولوژیک و سیاسی تفاوت های اساسی و عمیقی وجود دارد که درین جا به کلی ترین آنها اشاره می کنیم:

1- در زمان رهبری رفیق داکتر، گروه و بعد سازمان رهائی، مشی کاملاً روشنی داشت. وظایف روزمره، کوتاه مدت و درازمدت آن مشخص بود. سازمان در محکوم نمودن تجاوز شوروی به افغانستان کوچکترین مکثی نکرد و دو روز بعد از کودتای ثور، برای نبرد سخت آمادگی گرفت و بعد از آنکه شوروی به افغانستان تجاوز کرد، سازمان قبلاً به مبارزه مسلحانه پهلو زده بود و تمام فعالیت هایش حول محور تضاد عمده خلق با سوسیال امپریالیزم می چرخید. اما بعد از تجاوز امپریالیزم

امریکا به افغانستان، رهبری جدید سازمان درین مورد گاهی موضع قاطع و روشنی نگرفت، تیوری «مداخله» را ابداع کرد و نه تنها تضاد عمده را مشخص نمود، که فقط با شعار ضد «جنگسالاری و ایران» با تجاوزگران در معامله و مغازه قرار گرفت، از اشغالگران مدال گرفت، حقوق بشر امریکائی را تجلیل کرد، با سفارتخانه های اشغالگران «دوست» شد و به هر کار قانونی که در خدمت رسمیت بخشیدن اشغال و تجاوز بود، دست زد و ازین طریق سرمایه های ملیون دالری گرد آورد و به کمپنی پولسازی مبدل گشت و بالاخره سازمان نیرومند داکتر که زمانی در یک ولسوالی با بیش از صد جوان انقلابی کار می کرد و مبارزه مسلحانه را پیش می برد، با بریدن های پیایی و تحقیر های ملیتی، به سازمان کوچکی مبدل گشت که حال اعضایش را می توان با انگشتان یک دست شمرد. پس چگونه این دو دوره زمین تا آسمان تفاوت ندارد؟

۲ - در زمان رهبری رفیق داکتر نه تنها فاشیزم فردی بر سازمان حاکم نبود، که کمیته های مسؤول سازمان در تمام نقاط کشور فعال و در محدوده کار شان صلاحیت تصمیم گیری داشتند. تحکم پذیری و ترس از انتقاد و مخصوصاً تحقیر و دشنام در سازمان جائی نداشت و به این صورت هیچ چیزی کتمان نمی شد. شخص داکتر فرد متواضع، صادق، با اراده، رفیق دوست، دوست داشتنی، با استدلال، بری از خانواده بازی و انتقادپذیر بود. از پوک گری های روشنفکرانه، توطئه بازی، دورویی، به جان زنی و زبان لچکانه فرسخ ها فاصله داشت. با اعضاء و کادرهای سازمان چون رفیق برخوردار می کرد نه مزدوران مزدبگیر؛ به رأی و نظر رفقاء سخت باور داشت، به این خاطر با وجود اختناق سال های ۱۳۶۵ و درگیری های خونین مسلحانه آن زمان، تصمیم به برگزاری کنگره تاریخی سازمان گرفت و یک سال قبل از آن جمعبندی مناطق مختلف کار سازمان را آغاز کرد که شماری ترتیب و برخی در دست تدوین بود، مگر شهادت نابه هنگامش چنین فرصتی را از او گرفت. چیزیکه بعد از تأسیس رهبری موقت «مادام العمر» به آن پشت شد، جمعبندی ها گم شدند و ضوابط سازمانی کاملاً وارونه گشت. حاکم بودن روابط دموکراتیک انقلابی در زمان رهبری داکتر و بعد حاکمیت فاشیزم فردی در زمان رهبری جدید و تسلط مناسبات راعی و رعیت در درون کمیته مرکزی جدید، چیزی جز پشت کردن به ایدیولوژی مارکسیستی بوده نمی تواند و آیا این همه تفاوت کامل این دو دوره را نشان نمی دهد؟

۳ - در حیات رفیق داکتر، سازمان گاهی در برابر انجوها و کار انجویی نه تنها تمکین نکرد، که معتقد بود «گرفتن امکانات از طریق انجوه های غربی که تمام آنها بدون استثناء از شبکه های استخباراتی این کشورها آب می خورند و این پولها پس لگدهائی دارند که رفقای انقلابی را فاسد می سازد»، و با وجود تضاد عمده با سوسیال امپریالیزم، رفقاء را از رابطه با غربی ها سخت برحذر و مکلف به خواندن کتاب هائی در مورد چگونگی کار سازمان سیا در افغانستان می نمود و مخصوصاً این جمله یکی از جواسیس سیا را که گفته بود «سازمان رهائی باید از درون منفجر شود» همیشه به یاد رفقاء می داد. اما بعد از شهادت او این وصایا یکباره از یاد رفت و نه تنها از مغازه با اشغالگران غربی پرهیز نشد، که خود سازمان انجو گشت و در پانزده سال گذشته سطری برای اشاعه تئوری کمونیستی و با تمام تغییرات پیایی، سطری در تحلیل اوضاع نوشت. بالاخره این سؤال که سازمان رهائی چه می کند و به کجا می رود، نزد همه اعضاء سازمان مطرح گشت، اما چون فضای فاشیستی فردی بر سازمان حاکم بود، کسی از جمله اعضاء مرکزیت جرأت چنین پرسانی را نداشتند. به این اساس عقده های در دل نهفته، یکی پی دیگری جوانه زد و جدائی های بی لگامی سازمان را فرا گرفت. آیا با این همه می توان این دو دوره را یکی دانست؟

۴ - سازمان رهائی زیر رهبری داکتر معتقد به کار انقلابی میان زنان بود. در آن زمان، زنان بدون تسلط مردان کار می کردند، اعلامیه می نوشتند و نشریه انتشار می دادند، موقف آنان در درون سازمان و در داخل تشکیلات خود شان روشن بود و هیچوقت از آنان استفاده ابزاری نمی شد. اما به مجرد شهادت داکتر و بعد راهب و مسلط شدن رهبری جدید بر سازمان، زنان به ابزاری مبدل شدند که باید مو به مو تصامیم مردان را عملی می کردند و به نام آنان کارهائی صورت می گرفت که اصلاً نه از آنها اطلاعی داشتند و نه در تصمیم گیری ها کوچکترین پرسانی از آنان می شد؛ به عزیزترین دختران سازمان برخوردار های

درد ناکی صورت گرفت. وقتی در جامعهٔ مردسالار، اعضای مرد رهبری سازمان به آدم های ترسو و تحکم پذیری مبدل شدند و از شرکت در رهبری بار احسان فردی را به شانه می کشیدند، پس برای زنان و دختران چه جایی برای حرف زدن می ماند و منطقاً دختران نیز خیل خیل پی کار خود رفتند، مخصوصاً که توطئه های خانواده برای خالی نمودن صحنه و سوء استفاده های مالی به راندن این دختران از سازمان، سرعت بخشید. دختران بعد از یازده سپتامبر نمایش خوب انجوتی داشتند و اینگونه مورد استفاده قرار گرفتند.

اعتقاد اعضای رهبری کنونی به رفیق راهب را از ورای دشنام های کوچکی ای آنان نسبت به این یگانه زن رهبر و انقلابی افغانستان، زمانی باید محک زد که او در راه سازمان جانش را فدا کرده و هنوز خونش در زیر خاک جاری بود که این جمع با خطاب فراری، روسپی، ملکه، هرزه و غیره او را تحقیر کرده، عقده های ضد زن خود را ترکانند و بعد که کلهٔ پر خونش از زیر خاک برآمد، بی آنکه از شرم آب شوند و از خود انتقاد کنند به بلند کردن تصویر و استفاده جوئی پروژه ئی از او شروع کردند و ردیالانه به جواسیس غربی گفتند که راهب در حیاتش با داکتر همراه و همگام نبود و با او اختلافاتی داشت. و وقتی آدم های پست، هرزه و لومپنی از «ساما» در حد شخصیت های کثیف و ضعیف خود، رابطه میان راهب و مجید را «عاشقانه» تبلیغ کردند و خواستند این را «شهامت» مجید و «بی شهامتی» داکتر تصویر کنند (چون فکر می کنند که مجید هم در حد آنان لچک و کوچکی بوده) و با این روسپی گری روح او را شاد نمایند!! باز هم رهبری سازمان رهائی این مدافعان دروغین راه داکتر به گوشه ای خزیدند و حرفی در دفاع از او ننوشتند. از آنان انتظار هم نبود، زیرا چنان شیشه بار دارند که اگر کلمه ای در چنین مواردی بنویسند «افشاء» شده، بر مستمری شان اثر می گذارد (دفاعی که آقای احمد برومند از آن کرد و سازمان انقلابی تصمیم داشت تا ادب این فواحش سامائی را کف دست شان بگذارد و چه بهتر که اکنون چنین فرصتی مساعد گشت). معلوم است که اگر رفیق مجید زنده می بود، این «پيروان» لومپن خود را بی مکی تیرباران می کرد و برای داکتر همچو هرزه گوئی هائی در حد پشغلی اهمیت نداشت. سازمان رهائی با رهبری جدید گردن فراز دختران را به پای مدال های اشغالگران خم کرد و تا جای کمیت خیانت راند که «اندیشه» اش را تا کاخ سفید به پای او یا ما این سردمدار امپریالیزم جهانی و اشغالگران ملک ما خم نمود. آیا صرف همین برخورد ها کافی نیست که تفاوت زمین تا آسمان این دو دوره را با چشم باز ببینیم؟ رفقای سازمان انقلابی با ارزیابی و تفاوت های ریشه ای این دو دوره، منطقاً در آن زمان ضرورتی به انشعاب ندیده و از دل و جان رهبری اصولی و کمونیستی رفیق داکتر را قبول داشتند و بعد از شهادت او و راهب با حاکم شدن انحرافات ضد انقلابی بر سازمان، منطقاً نباید آن را قبول می کردند و باید راه خود را جدا می ساختند.

بعد از شهادت رفیق داکتر و همرمز او رفیق راهب، صفحهٔ کاملاً تیره ای بر روی سازمان رهائی باز شد و راه برای رسیدن کسانی به رهبری هموار گشت که اکثر آنان در حیات رفیق داکتر مورد تأیید او نبودند؛ پراتیک بعدی درستی نظر رفیق را به اثبات رساند. چنانچه اینان با تحکم پذیری خفتباری فاشیزم فردی را بر سازمان حاکم نمودند و با سیاست های انحرافی و مخصوصاً با تزریق پول امپریالیستی در عروق سازمان، به زودی موجی از جدائی ها آن را فرا گرفت تا اینکه سازمان به انجوتی مبدل گشت و یکسره بر مبارزات طبقاتی خط بطلان کشید. بلی، ما حیات سازمان رهائی را «به دو دوره، انقلابی و تسلیم طلبانه» تقسیم می کنیم.

نویسندهٔ «نقد» که تکلیف ضد داکتر و گروه انقلابی سخت آزارش می دهد، سازمان انقلابی را ازین منظر که داکتر را رهبر بزرگ انقلابی و همطرز رفیق اکرم یاری می داند، مورد انتقاد قرار می دهد، و به مجردیکه این رفقاء با اتهامات نادرست و خیالی نویسنده همگامی نشان دهند، این گسست از ناقص به قص مبدل شده، دنیا گل و گلزار می گردد. در ابتدای نوشته می خوانیم:

« به این ترتیب دیده میشود که دو مسألهٔ اصلی اولیه که باعث نارضایتی عده ای از سازمان رهائی بوده است، حین تشکیل «گروه پیشگام» به چهار مسأله و پس از تشکیل «سازمان انقلابی» و انتشار نشریهٔ «به پیش» به دوازده مسأله

افزایش یافته است. این سیر حرکی از یکجانب نوعی پیشرفت در تعمیق و گسترش اختلافات ایدئولوژیک-سیاسی یک جمع گسست کرده از «سازمان رهائی افغانستان» با سازمان مذکور را نشان میدهد و از جانب دیگر واضحاً مشخص میسازد که این جمع هنوز قادر نشده است مسایل کلیدی در انحراف، ارتداد و خیانت ملی و طبقاتی گروهی را که با انتشار جزوه «با طرد اپورتونیزم در راه انقلاب سرخ به پیش رویم» به نام «گروه انقلابی خلقهای افغانستان» برآمد نمود و پس از انتشار «مشعل رهائی» نام «سازمان رهائی افغانستان» را بر خود گذاشت، مشخص نماید و علیه آن مرزبندی روشن ایدئولوژیک-سیاسی به عمل آورد.

ما اختلاف و علت انشعاب خود از سازمان رهائی را در چهار مسئله اساسی (حرکت موهوم، سترالیزم استبدادی، انجوایزم و استفاده ابزاری از سازمان پایه ای) فورموله کرده، طی نوشته ای تحلیل و به دسترس جنبش انقلابی کشور قرار دادیم. اما اینکه در «به پیش» شماره اول دوازده مورد از اشتباهات سازمان رهائی ذکر شده، خلصی از جمعبندی کار سازمان رهائی بوده که برخی ازین کمبودها برای انشعاب ما در دستور روز قرار نداشت و بدون اینکه در چهار اختلاف اساسی تغییری رونما شده باشد، مثلیکه به سازمان های چپ دیگر در آنجا برخورد شده، کمبودهای سازمان رهائی نیز مورد ارزیابی قرار گرفته است. اما در مورد «با طرد اپورتونیزم...» و اشتباهات آن، خود رفیق داکتر در مشعل رهائی از هر کسی بهتر از خود انتقاد نموده و اینکه به تشکیل گروه انقلابی چه ضرورتی افتاد، در مشعل به روشنی بیان شده، چیزیکه «نقد» نویس ما نیز به آن اعتراف می کند.

«خط پاسیفیستی مسلط بر کمیته مرکزی سازمان جوانان مترقی، نواقص فعالیت های مبارزاتی سازمان در عرصه مبارزات روشنفکری و کارگری شهری را بر طرف نکرد و برای رفع یکجانبه گری این فعالیت ها و گسترش تنظیم شده مبارزات سازمان و جریان در میان دهقانان تلاش نکرد، بلکه در واقع این فعالیت ها را خواباند. این ضربه چنان کاری بود که نشست عمومی چهارم سازمان در خزان ۱۳۵۱ در واقع دایر شده نتوانست و آنانیکه برای شرکت در نشست حاضر شده بودند، بدون هیچگونه تصمیم گیری پراکنده گشتند و سازمان به انحلال کشانده شد.»

با اینکه بنابه اعتراف نویسنده، سازمان جوانان و جریان شعله در ۱۳۵۱ به انحلال رفت و گلیم اش جمع شد، منطقاً دو راه باقی می ماند که یا باید فاتحه جنبش خوانده می شد و یا دستی پیش می آمد و بیرق افتاده آن را بالا می کرد، و دیدیم که غیر از رفیق داکتر فیض، هیچ رهبر و یا کادری از سازمان جوانان مترقی چنان شهادتی نکرد و بالاخره با تشکیل گروه راه برای زنده ماندن جنبش و سازمان های بعدی چون حزب کمونیست و سازمان انقلابی باز شد. نادیده گرفتن نقش تاریخی رفیق داکتر فیض در چنان لحظاتی، کار روشنفکرانی است که تصمیم ندارند حقیقتی به این روشنی را ببینند. اما چون قرار است که این «نقد» همه کمبود های جنبش را بی هیچ سند و مدرکی به پای رفیق داکتر ثبت نماید، باز هم آفرین، چون نوشته که انحلال سازمان جوانان مترقی هم بر طبق «توطئه های» داکتر فیض صورت گرفت !!

رفیق داکتر فیض، چون تمامی انقلابیون بزرگ هراسی از انتقاد نداشت. هر زمانی متوجه اشتباهی می شد، جهت درسگیری و اجتناب از تکرار آن، از خود و دیگران انتقاد می کرد. او بعد از سال ها این کار را در برخورد با «با طرد اپورتونیزم...» در مشعل رهائی کرد و در مسوده شماره دوم مشعل، تصمیم به انتقاد از پذیرش «تیوری سه جهان» و «جمهوری اسلامی» داشت. اما چون نقدنویس ما می خواهد که با هرگونه کذب گوئی، داکتر را فرد «ضد انقلابی» معرفی کند (نویسنده چنان کینه ای از داکتر به دل دارد که هیچ جایی مقابل نامش کلمه شهید را به کار نمی برد و فکر می کند با این دشمنی می تواند چیزی از بزرگی داکتر بکاهد)، لذا انتقاد از خود داکتر را هم توطئه می داند، و به این صورت عوض اینکه کمبود های او را برملا سازد، یکجانبه گری، سطحی اندیشی، عقده بازی و غیر واقعی نگری خود را به نمایش می گذارد. درین مورد می خوانیم:

«اینکه بعد ها «سازمان رهائی افغانستان» کوشش کرد این ضدیت خصمانه علیه «سازمان جوانان مترقی» و «جریان شعله جاوید» را «ماستمالی» نماید، نشاندهنده تلاش های فریبکارانه برای جلب و جذب شعله های پراکنده بود و هست و نه تأیید اصولی «سازمان» و «جریان متذکره»....»

از زمان انشعاب گروه تا انتشار مشعل رهائی هفت سال گذشت. در مشعل بار دیگر اشتباهات سازمان جوانان مرفقی به دقت ذکر شد و هیچ «ماستمالی» و اغماضی صورت نگرفت که اگر بر طبق خیالات نویسنده این «انتقاد»، «توطئه» و «ماستمالی» می بود، این چنین با دقت و بی پرده کمبود های سازمان جوانان مرفقی و جریان شعله بار دیگر در مشعل نمی آمد. رفیق داکتر نه تنها این ضدیت را ماستمالی نکرد، که واضح و روشن بر اشتباهات «سازمان جوانان» و اشتباهات «با طرد اپورتونیزم...» انگشت گذاشت و مخصوصاً در اشاره به رفیق اکرم یاری، نقش اش را در ایجاد سازمان جوانان مرفقی و مقابله با ریویزیونیسم خروشی و تأکیدش بر انقلاب قهری، به عنوان رهبر خردمند ستود. این چیزی است که داکتر عمیقاً به آن باور داشت. او با این «ماستمالی» هیچ شعله ای پراکنده ای را جذب نکرد که اگر «نقد» نویس ما حداقل نام فردی را برای اثبات ادعایش می آورد نوشته اش اندک وزن پیدا می کرد، در غیر آن چنین تیر به تاریکی پرتاب کردن فقط به درد عقده ها و باورهای سنگی خود نویسنده می خورد و معلوم نیست که اعضای این «حزب» چگونه این خیالبافی ها را به عنوان «نقد انقلابی» می پذیرند و اعتراض نمی کنند. درینجا برای رد ادعاهای نویسنده، موضعگیری های مشعل را نعل به نعل می آوریم و بعد نظر نویسنده «انقلاب سرخ است یا اکونومیسم خرده بورژوازی» را می خوانیم:

«شعله جاوید که تحت رهبری «س. ج. م» انتشار یافت با رد تزه های ریویزیونیستی «خلق و پرچم» و افشای فعالیت های اعتصاب شکنانه و ضد انقلابی آنها به تبلیغ م. ل. اندیشه مائوتسه دون طی مبارزه علیه روند ریویزیونیسم و ریفورمیسم و دفاع از راه انقلاب قهری پرداخت که به این صورت نقش مهم تاریخی اش را در جنبش انقلابی و مارکسیستی کشور ایفاء کرد و از لحاظ ایدیولوژی راه را برای مارکسیسم و گسترش بعدی آن در جامعه باز کرد (چیزیکه ما در اوایل بریدن از «س. ج. م» و جریان شعله آنرا نمی دیدیم به نفی کامل آن دست زدیم و بدین صورت دچار برخورد یکجانبه شدیم - مشعل رهائی - صفحه ۱۸.»

در کجای این انتقاد از خود، «ماستمالی» صورت گرفته؟ و آیا هر خواننده نیمه باسوادی ازین پراگراف به این نتیجه نمی رسد که رفیق داکتر از تندی اتهامات وارده بر «سازمان جوانان مرفقی» در «با طرد اپورتونیزم...» نادم شده و درد می کشد؟ ای کاش «نقد» نویس، شیوه انتقادی را که به نظر او در خود «ماستمالی» نمی داشت توضیح می کرد تا ذهن «ناقص» ما اصلاح می شد!! در جای دیگر آمده:

«بنا بر عوامل بالا تضادهای نهفته در سازمان و جریان در سال ۱۳۴۹ طی انشعابات، نخستین تبارز خود را یافت، انشعابیون با ارائه نظریات و انتشار «پس منظر تاریخی» قادر نشدند اشتباهات سازمان و جریان و علل اساسی آنرا بر همگان از طریق یک مبارزه سالم برملا ساخته و الترناتیوی به جنبش ارائه دهند. آنها از یک برخورد ماتریالیستی تاریخی به دور می شوند و از ارزیابی جنبش و علل آن به نقض مطلق افراد توسل می جویند (اشخاصی که با وصف اشتباهاتی نقش تاریخی ای در جنبش مارکسیستی کشور داشتند، درین مورد ما نیز در نوشته «باطرد اپورتونیزم...» به نحوی از انحاء به چنین اشتباهی در غلتیدیم - مشعل رهائی - صفحه ۲۱.»

اشاره این پراگراف بیشتر به رفیق اکرم یاری است. به عنوان رهبری که در تاریخ چپ افغانستان نقش مهمی ایفاء کرد و بعدها به بزرگی او بیشتر پی برده می شود، بگذریم ازینکه رفیق داکتر درین پراگراف حتی ارزیابی های ضد ماتریالیستی تاریخی «با طرد...» و «گروه انقلابی...» را نیز می پذیرد، که خوب بود نویسنده با چنین وضاحتی در پذیرش اشتباهات، جنبه های «سالوسانه» این انتقاد از خود را نشان می داد.

همچنان در جای دیگر آمده:

«سازمان ما با وجود طرح اساسی ترین مسایل جنبش مارکسیستی و بحث روی مهمترین اشتباهات و انحرافات «س. ج. م.» از آنجا که درک آن از اشتباهات و نقش مثبت تاریخی «س. ج. م.» و «شعله جاوید» و عوامل آن نسبی و در بسا موارد ناقص بود نمیتوانست به تمام سؤالات پاسخ روشن و صریح دهد و این اشتباهات در سازمان تداوم نیابد، اما با آنهم از دید تاریخی طرح اساسی ترین مسایل و اعلام مواضع اصولی در جنبش مارکسیستی و مرکزگی میان دو مشی از طرف سازمان ما هر چند ناکامل گامی به پیش بود - مشعل رهائی - صفحه ۲۲.»

درین میان در صفحه چهارم «انقلاب سرخ است یا اکونومیزم خرده بورژوازی» که نوشته ای بر رد «با طرد اپورتونیزم...» است، آمده :

«با این حال نمیتوان ادعا نمود که این نیز نظیر جزوه «پس منظر تاریخی» عاری از هرگونه تحلیل سیاسی از قضایا میباشد. علاوه بر این، جزوه «با طرد اپورتونیزم...» بر خلاف جزوه «پس منظر تاریخی» حاوی یک برنامه و سیاست کاملاً متضادی با سیاست و برنامه «س.ج.م.» و شعله جاوید بوده و بنابراین یک مشی سیاسی را به صورت الترناتیو در برابر جنبش مطرح میسازد.»

از این اعتراف در کنار تمام انتقاداتی که درین جزوه بر گروه انقلابی و «با طرد اپورتونیزم...» وارد شده، چه می توان فهمید؟ آیا این غیر از آن است که در پراگراف سوم مشعل رهائی بالاتر ازین ادعا آورده شده است؟

علاوه بر انتقاداتی که در مشعل رهائی عنوان می شود و از برخوردها و تحلیل های نادرست «با طرد اپورتونیزم...» به صوت روشن انتقاد می گردد و در «انقلاب سرخ...» هم به ارائه الترناتیوی در «با طرد...» اعتراف می شود، رفیق داکتر در عمل از نقش تاریخی رفیق اکرم تجلیل می کند و یگانه کسیست که بعد از کودتای ثور از برخورد فاشیستی مزدوران سوسیال امپریالیزم نسبت به رفیق اکرم تشویش داشت و در فردای کودتا، فردی را نزد او فرستاد تا به کابل بیاید و با پنهان شدن از تیغ مزدوران سوسیال امپریالیزم در امان بماند، اما او این پیشنهاد را نپذیرفت و بالاخره چند هفته بعد جلادان به سراغش رفتند و به شهادتش رساندند. فرستاده داکتر هنوز در قید حیات است که اگر خواسته باشید نام و نشان را داده می توانیم. مطمئناً این اقدام داکتر را توطئه فکر نخواهید کرد، چون در آن زمان رفیق اکرم به شدت بیمار بود و توان کار سیاسی را نداشت تا رفیق داکتر، شعله ای ها را با این «توطئه» جلب می کرد!!

درین «نقد» برای اینکه به اثبات برسد که گسست ما چون در ضدیت با رفیق داکتر فیض نیست، پس یک گسست ناقص است و برای این که این گسست «تکمیل» گردد، بینیم که نویسنده برای قناعت ما!! به چه کذب گوئی هائی توسل می جوید:

«پس از آنکه رفیق شهید اکرم یاری به بستر بیماری افتاد و با دوام مریضی اش دیگر قادر به ادامه فعالیت های رهبری کننده سازمانی اش نگردید، خط پاسیفیستی (صادق یاری، قاسم واهب و خداداد خروش) بر کمیته مرکزی سازمان جوانان مترقی تسلط بلامنازع پیدا کرد، پس ازان تصمیم گیرندگان اصلی در رهبری سازمان، در همه موارد، همان سه فرد مربوط به جناح پاسیفیست بودند و یک فرد باقیمانده از جناح اصولی (واصف باختری) نه تنها هیچ کاری نمیتوانست انجام دهد، بلکه به عنوان یک فرد کاملاً تابع با آنها همراهی و همنوایی میکرد. در چنین جوی بود که عضویت داکتر فیض توسط شهید صادق یاری برای بار سوم به کمیته مرکزی سازمان آورده شد و این بار مورد پذیرش قرار گرفت. قبلاً دو بار دیگر هم مسأله پذیرش عضویت داکتر فیض به کمیته مرکزی سازمان آورده شده بود، اما در اثر مخالفت شدید رفیق شهید اکرم یاری این مسأله رد شده بود. برای رد عضویت داکتر فیض به سازمان دو دلیل ارائه شده بود: یکی انحرافات ایدئولوژیک - سیاسی و دیگری باند بازی و فرکسیونیزم. در واقع داکتر فیض از همان ابتداء خط ایدئولوژیک - سیاسی اکونومیستی و خط تشکیلاتی باند بازانه و فرکسیونیستی خود را داشت.»

این پراگراف، نا آگاهی و اتکاء بر شایعات و کذب گوئی «نقد» نویس را آفتابی می سازد، زیرا هر آدم نیمه آگاهی از ترکیب رهبری سازمان جوانان و از موقف رفیق داکتر فیض در آن می داند که این سطور نادقیق، تهمت و غیرمسئولانه نوشته شده و روایاتی که به نویسنده رسیده، فقط کف روی آب بوده است.

رفیق داکتر هیچ وقت عضو مرکزیت سازمان جوانان مترقی نبوده، در آن زمان یک بار در سخنرانی های معمول شعله جاوید شرکت نکرده و سطری برای نشریه شعله جاوید نوشته، نه کاندیدای جریان شعله جاوید در انتخابات اتحادیه محصلان بوده و نه تا شهادت سیدال سخندان، فرد مطرحی درین جریان، مخصوصاً در جر و بحث با مخالفان به حساب می آمده، لذا معلوم نیست که رفیق اکرم «انحرافات اکونومیستی و خط تشکیلاتی باند بازانه فرکسیونیستی» فرد نامطحی چون رفیق فیض را از

کجا فهمیده که چنین «تشخیص دقیقی» داده و دو بار پیشنهاد عضویت او را به مرکزیت سازمان رد کرده و بعد با تسلط پاسیفیست ها قبول شده است. آیا این ادعا از روی کدام سند سازمان جوانان نوشته شده و یا از کدام «قصه» نقل گشته؟ خوب بود نویسنده این را مشخص می ساخت. آیا این ادعاهای سلیقوی و فرسخ ها دور از حقیقت را می توان چشم پُت و بدون سند و مدرک پذیرفت؟! مگر قرار است که کمونیست ها برای فردی که بدبینش باشند، هر چیزی از دل شان بنویسند و هر طور میل شان بود همانطور بُرش کنند و به قامت او بدوزند و اخلاق انقلابی را رعایت نکنند؟

در آغاز ۱۳۵۰ که وضعیت تشکیلاتی سازمان جوانان مترقی رو به وخامت گذاشته و به قول نویسنده در ۱۳۵۱ به انحلال رفت، رفیق داکتر در رأس انتقادیون قرار گرفت و انتقادهای خود را به کمیته مرکزی سازمان جوانان ارائه کرد، اما مدت ها پاسخی نگرفت و در بلاتکلیفی ماند، لذا نه اینکه بر طبق افکار فرکسیونستی و باندبازانه، «با طرد اپورتونیزم...» نوشته شده و از سازمان جوانان مترقی انتقاد صورت گرفته باشد بلکه ضرورت آن زمان چنان بوده، زیرا باید بالاخره بن بست حاکم بر سازمان و جریان شکسته می شد، اینکه با این شکستن (که قدم بسیار مهم و مثبتی بود)، داکتر و یاران او در «با طرد اپورتونیزم...» چقدر اشتباه کردند، از مشعل رهائی در بالا نقل کردیم، لذا جایی برای موشکافی های استادانه نویسنده باقی نمی ماند .

«ما با شناخت و طرح اساسی ترین مسایل انقلاب در حدود درک خود، مرز اختلاف خود و «س.ج.م» را روشن ساختیم ولی از آنجا که زمینه یک مبارزه ایدئولوژیک سالم وجود نداشت، انتقادات و پیشنهادات ما تأثیری در سازمان نداشت و بدان توجه نگردید و امکان مباحثه از طرف رهبری «س.ج.م» از بین رفت و بالاخره در سال ۱۳۵۱ منجر به انشعاب گردید و «گروه انقلابی خلقهای افغانستان» (نام قبلی سازمان ما) تأسیس شد.» مشعل رهائی - صفحه ۲۲.

این پراگراف روشن می سازد که انتقادیون در ابتداء طرحی برای انشعاب نداشته و فقط می خواستند با رهبری روی اشتباهات و اصلاح آن ها بحث کنند و چون رهبری سازمان جوانان در چنان وضعیتی قرار داشت، لذا این جمع «مجبور» شدند که راه خود را از سازمان جوانانی که دیگر وجود خارجی نداشت، جدا سازند. معلوم نیست که اشتباه فرکسیونستی رفیق داکتر فیض درین جدائی در کجا بوده است؟

ادعاهای «نقد» نویس ما درین مورد به اتهامات «من در آوردی» سال های آغاز دهه پنجاه بر می گردد که متأسفانه تا هنوز قادر به بیرون رفت و شناخت دیالکتیک و دینامیزم بن بست ها و انشعاب ها در درون تشکلات چپ نشده و با «قیاس به نفس» همه چیز را فقط از عینک توطئه و داره بازی می نگرد. در آن زمان آدم های کم سواد و ناآگاه از تیوری مارکسیستی، مخصوصاً عدم آگاهی از ماتریالیزم دیالکتیک و تاریخی با عصبیت های ناشی از اخلاق و روحیه فیودالی اعتراض می کردند که «داکتر فیض به شعله جاوید خیانت عظیمی کرد و آن را پاشاند!!» چون نمی دانستند که شعله جاوید قبلاً پاشیده و به انحلال رفته بود و این داکتر فیض بود که از انحلال کامل آن جلوگیری کرد و راه را برای مبارزات بعدی چپ انقلابی باز نمود. اما می بینیم که با گذشت ۳۷ سال از آن زمان، «نقد» نویس ما با آنکه اعتقاد به انحلال آن زمان سازمان جوانان مترقی دارد، باز هم در برخورد با رفیق ارجمند داکتر فیض به دُم همان افکار کهنه و غیرعلمی چسبیده و به همان شیوه قضاوت می کند و می خواهد که ما را هم به همان عقب مانی های فکری رجعت دهد !!

نویسنده در ادامه به گمان خام خود، ما را تشویق می کند که با خیالپردازی های او هماهنگ شویم تا به «گسست کامل» برسیم و باز هم بی هیچ دلیل و مدرکی می نویسد و برای ما که «از آسیاب آمده ایم، اومی گوید «دُهل خالیست»؛ القصه:

«اولین موضوع مورد اختلاف در میان دو جناح مذکور، چند ماه بعد از کودتای هفت ثور خود را به طور آشکار نشان داده بود و آن چگونگی شناخت از رژیم کودتا و تعیین موضعگیری در قبال آن بود. در روزهای بلافاصله پس از کودتای هفت ثور، موضعگیری که در اصل مربوط به جناح تحت رهبری داکتر فیض بود، بر کمیته مرکزی مشترک هر دو جناح در گروه مسلط بود. این موضعگیری مبتنی برین باور بود که سیاست های اصلاحی رژیم کودتا توده های مردم را به سوی خود جلب خواهد کرد و این امر باعث خواهد شد که برای یک مدت طولانی نوعی



فروکش مبارزاتی در جامعه به وجود بیاید و لذا ضرورت است که از برخورد و تصادم آشکار با رژیم جلوگیری گردد و یک نوع سیاست مماشات در قبال آن پیش برده شود، به این ترتیب مواضع ایدیولوژیک - سیاسی ای که امروز «سازمان رهائی افغانستان» در قبال رژیم دست نشانده و اشغالگر حامی اش در پیش گرفته از یک سابقه تاریخی تسلیم طلبانه در قبال رژیم کودتای هفت ثور برخوردار است.

طبق چنین موضعگیری کمیته مرکزی گروه فیصله کرد که شهید مجید کلکانی از حالت اختفاء و یاغیگری بیرون بیاید و از طریق تماسگیری با رهبری رژیم کودتا برای خود زمینه قانونی زندگی علنی را فراهم سازد، این تماسگیری در قدم اول با دستگیر پنجشیری و بعداً با حفیظ الله امین صورت گرفت و شهید مجید کلکانی زندگی علنی اختیار کرد. اما این حالت بیش از سه ماه دوام نکرد و او در مواجهه با تعقیبات و تهدیدات عوامل رژیم مجبور گردید دوباره به زندگی مخفی برگردد.»

اینجاست که نویسنده واقعاً بدون اینکه «آسیاب را دیده باشد از دُهل خالی حرف می زند». این اتهام بر رفیق داکتر فیض و به اصطلاح جناح مسلط او بر کمیته مرکزی از واقعیت آن زمان و تصمیم گیری در موردی که ذکر شده زمین تا آسمان تفاوت داشته است. اما آنچه ما در جریان مستقیم آن قرار داشتیم و نه تنها در آسیاب بودیم که دستی در دهل هم داشتیم، می دانیم که «نقد» در چه حدی به حکایات و روایات غلط برخی ها که نسبت به داکتر بدبین بوده، اعتقاد پیدا کرده و حتی یکبار هم درین زمینه زحمت تحقیق و ارزیابی را به خود نداده و به این خاطر قلمش بر افسانه های دروغینی استوار گشته است.

اگر رفیق داکتر چنین نظری می داشت، چرا دو روز بعد از کودتا (روز شنبه که پنجشنبه کودتا شد) عده از رفقای ضربه پذیر را مخفی کرد و مخصوصاً عده ای را به اطراف فرستاد تا در اولین خیزش های مردمی شرکت داشته باشند؟ (در صورتی که پنهانکاری اجازه می داد، نام این افراد را ذکر می کردیم) همین باور و پیشبینی رفیق داکتر بود که وقتی در ۱۲ میزان ۱۳۵۷ (شش ماه بعد از کودتا) قیام مردم کامدیش در نورستان به راه افتاد، رفقای گروه که قبلاً از مرکز به منطقه شان اعزام شده بودند، در آن نقش مهمی داشتند و تا مدتها در رهبری جبهه نورستان ماندند، این را آنانی که در آن قیام شرکت داشتند، خوب می دانند. در صورتی که باور «مماشات با رژیم کودتا» بر مرکزیت گروه حاکم می بود، چرا خود داکتر مخفی ماند و او که داکتر بود و زمینه کار هم داشت، چرا علنی نشد؟ در روزهای اول کودتا رفیق داکتر موضع قاطعی در برابر کودتا داشت و باورش این بود که به زودی خیزش های مردمی علیه مزدوران سوسیال امپریالیزم به راه می افتد. این نظر در همان فردای کودتا به کورس ها برده شد و کوچکترین تمکینی درین رابطه در حد خیانت تلقی می شد. هنوز سال ۱۳۵۷ به پایان نرسیده بود که چندین رفیق فعال گروه به وسیله جنایتکاران خلقی دستگیر و اعدام شدند. در آن زمان فردی که عضو گروه و در کورسی تنظیم بود که خود داکتر او را می دید و به نتیجه «تسلیم طلبانه حمایت مردم از طرح های این مزدوران رسیده بود» و اکنون زنده و در رهبری سازمان رهائی قرار دارد، نظراتش از سوی داکتر به شدت مورد انتقاد قرار گرفت تا حدی که در درون سازمان به عنوان «تسلیم طلب» و «انحلال طلب» مشهور گشت و تا زمان حیات داکتر این انحراف چنان بر او سنگینی کرد که گاهی به عنوان فرد جدی مطرح نشد و بعد از شهادت رفیق داکتر مثل عده ای دیگر ستاره اقبالش شکفت و به رهبری سازمان رسید. در صورتیکه خود داکتر نظر تسلیم طلبانه می داشت، منطقاً نیازی به نکوهش این فرد متزلزل و جبون نداشت.

هنوز یکسال از حکومت مزدوران سوسیال امپریالیزم نگذشته بود که چند تن از اعضای گروه انقلابی در غرب کشور با شرکت چند ماهه در جنگ و کسب تجارب جنگی به فکر ایجاد جبهه مستقلی افتادند و بالاخره این جبهه ایجاد شد. کاریکه در هزاره جات نیز به راه افتاد و حرکت بالاحصار (که از نظر ما اشتباه جدی سازمان بود) برای سرنگونی رژیم گرچه در ۱۴ اسد ۵۸ صورت گرفت، اما طرح جبهه مبارزین از ماه ها قبل به راه افتاده بود و گروه برای جنگ با رژیم آمادگی می گرفت. هنوز سال ۱۳۵۸ آغاز نشده بود که عده ای از کادرها و اعضای گروه یا مخفی شدند یا به ایران و پاکستان رفتند و یا عازم جبهات جنگ شده و عده ای برای چنین رفتن هائی آمادگی می گرفتند و بالاخره تشویش رفیق داکتر در قبال رفیق اکرم که در بالا آمد نشان می دهد که این ادعای «نقد» نویس، چقدر بی پایه و بی اساس است که اگر برای جلوگیری از درازی کلام نمی بود،

فکت های بسیاری ارائه می کردیم.

و اما در مورد شهید مجید که باید از اوضاع استفاده شود، خودش در وضعیت خاصی قرار داشت و چون درک خلقی ها از او بیشتر فرد عیار گونه ای بود، نه اینکه بدانند که در رهبری یک سازمان انقلابی قرار دارد، لذا چنین فیصله ای به درخواست خود رفیق مجید صورت گرفت. در صورتیکه نظر خود او نمی بود که چنان ریسکی پذیرفته شود، نویسنده باید می دانست که رفیق مجید در حدی نبود که به چنین فیصله های «تحمیلی» تن می داد. این یک تصمیم خاص در مورد رفیق مجید و به درخواست خودش بود، نه اینکه سیاست گروه در آن زمان در کل اینطور بوده باشد، که اگر اینطور می بود، منطقی نداشت که تصمیم های بالا گرفته می شد. این را هم باید گفت که نخست تحمیل چنین تصمیمی بر رفیق مجید ناممکن بود و دوم اگر چنین کاری بر رفیق تحمیل می گشت، مطمئناً خود او که بعد از انشعاب و تشکیل ساما در قید حیات بود و یا سامای بعد از او آن را در جانی می نوشت و یا نقل می کرد و این همه سال در پشت پرده ستر پنهان نمی ماند. در صورتی که «نقد» نویس جانی آن را دیده و یا خوانده باشد، خوب است ما را هم آدرس دهد تا ادعایش از «خیال»، «قصه» و «روایت» به واقعیت مبدل گردد.

در آن تصمیم قرار شد که رفیق مجید، فقط پنجشیری را ببیند و برایش پیشنهاد معلمی کند (او وزیر معارف بود)، اما پنجشیری به مجرد دیدن رفیق مجید و بدون اینکه خواست گروه و یا شخص رفیق بوده باشد، او را به ارگ نزد تره کی می برد (قراری که رفیق مجید با حفیظ الله امین ببیند، هرگز مطرح نبود) و با وجودیکه تره کی برایش پیشنهاد کارهایی در حد وزارت می کند، اما او بر کار معلمی تأکید می ورزد و به این صورت تا چند ماه از شرایط موجود در انجام کارهای تشکیلاتی سود می برد و بعد با تصمیم مرکزیت دوباره مخفی می شود. نویسنده درین جا انتقاد دیدن رفیق مجید با پنجشیری را به گردن داکتر و «گروه مسلط او بر رهبری» آن زمان گروه می اندازد، درحالیکه اگر این تصمیم اشتباه بوده باشد، در قدم اول این اشتباه متوجه خود رفیق مجید است و چون این تصمیم مشترک بوده، نمی توان او را ازین «اشتباه» برائت داد. اما این چنین آگاهانه و یا ناآگاهانه دُم شغال و رویاه را به هم گره زدن و از آن نقد بافتن، تعجب آور نیست؟ اتهام «تسلیم طلبی» دروغین و من درآوردی نویسنده بر گروه و رفیق داکتر را مبارزه مسلحانه ۱۵ ساله سازمان رهائی که در جریان آن بیش از ۳۰۰ انقلابی این سازمان جان باختند (ما نظر خود را درین مورد در «به پیش» شماره اول روشن نوشته ایم) به خوبی روشن می سازد.

نویسنده در مورد اختلاف روی وحدت گروه های جنبش چپ که میان رهبری گروه انقلابی و رفیق مجید به وجود آمد نیز به قصه گوئی جالبی پناه می برد و با این غلط فکری، واقعاً حق دارد که چنان تصویری از رفیق داکتر فیض ارائه دارد و صفوف «حزب» خود را با چنین باورهای کاذبانه ای پرورش و در هاله ای از کذب گوئی نگه دارد. او می نویسد:

**«هر یکی از این دو جناح در قبال حرکت وحدت طلبانه ای که در میان منسوبین جنبش چپ کشور به وجود آمده بود، به راه خود رفتند. جناح تحت رهبری شهید مجید کلکانی طبق طرح «جذب و جمع» در اتحاد با چندین جناح کوچک و دو جناح بزرگ دیگر قرار گرفت و حاصل این «جذب و جمع»، در قالب «سازمان آزادبیش مردم افغانستان» (ساما) تبارز یافت. اما جناح تحت رهبری داکتر فیض که در قبال حرکت وحدت طلبانه مذکور طرح «جذب» یعنی طرح پیوستن همه به «گروه انقلابی خلقهای افغانستان» را پیش کشیده بود، به جلب و جذب و عناصر و گروههای پراکنده پرداخت و بر مبنای همین جلب و جذب و انتشار مواضعش در سال ۱۳۵۹، نام «سازمان رهائی افغانستان» را بر خود نهاد.»**

اساساً یکی از سه اختلاف، «چگونگی وحدت» میان گروه و رفیق مجید بود. رفیق مجید به این باور بود که چون شرایط بسیار خونین و جنگی است، لذا ضرورت وحدت میان منسوبان جنبش چپ از هر زمانی بیشتر و عاجلتر احساس می گردد، اما گروه و در رأس آن رفیق داکتر به این نظر بود که این وحدت نباید یکسبه صورت گیرد، زیرا خام و شکننده به بار می آید. این وحدت باید در پراتیک و کار مشترک میان این منسوبان بعد از یک مرحله به وجود آید، چیزیکه داکتر در طول حیات خود به چنان وحدتی سخت باور داشت، نه اینکه نظر داکتر این بوده باشد که تمام افراد و منسوبان این جنبش باید به گروه انقلابی

بپیوندند. نویسنده خواسته که با این بحث، رفیق داکتر را فرد «انحصارطلب» و «ضد وحدت» در آن زمان نشان دهد و حقیقت را عمداً وارونه بنمایاند و به خورد آدم های ناآگاهی بدهد. اینکه می نویسد: «داکتر به جلب و جذب عناصر و گروههای پراکنده پرداخت» اما گروه انقلابی در آن زمان هیچ گروه پراکنده ای را جمع نکرد، خوب بود که نویسنده برای اثبات مدعایش حداقل نام یک «گروه پراکنده» را می آورد که داکتر با چنان «سیاستی» آن را جذب کرده باشد، اما جلب افراد پراکنده جریان شعله و جذب افراد جدید وظیفه آن زمان سازمان بود که صفوفش گسترش پیدا کرد و به حق نباید خود را گروه بلکه سازمان می نامید. این بدل گشتن نام در مشعل رهائی چنین آمده است:

«سازمان ما که قبلاً «گروه انقلابی خلقهای افغانستان» نامیده می شد، از آنجائیکه اسم «گروه» منطبق با واقعیت تشکیلاتی ما نبود و تشکیلات ما دیرزمانی شرایط یک سازمان را دارا شده بود، با در نظر داشت وضع واقعی ما و پیشنهادهای اعضا و طرفداران سازمان، هم اکنون خود را سازمان رهائی افغانستان اعلام می دارد - مشعل رهائی - مقدمه.»

درین جا برای اعلام «سازمان» هیچ دلیلی مبنی بر جلب و جذب گروه های پراکنده نیامده است و همین که اتحاد عاجل ساما نتوانست یک سال دوام بیاورد و به زودی «ساوو» از آن جدا شد، نشان داد که نظر رفیق داکتر در مورد ناپایدار بودن چنین اتحادهای میکائیکی، چقدر درست و به جا بوده است و در آخر، نقد نویس ما سیاست های «همین اکنون» سازمان رهائی را منبث از پیروی به ریویزیونیست های چینی می داند و هر آنچه می کند علتش را از بسته بودن به دم دولت کنونی چین ارزیابی می نماید؛ ببینیم:

«سازمان رهائی» تا هم اکنون یک سازمان دنباله رو و مزدور ریویزیونیست های چینی است و تمامی موضعگیری ها و عملکردهایش منطبق با مواضع، عملکردهای ریویزیونیست های بر سر اقتدار در چین است و با حداقل مورد توافق آنها قرار دارد. در واقع همین امر است که حرکت خائنانه ملی کنونی «سازمان رهائی» را رقم میزند و همین امر بود که چگونگی حرکت سازمان رهائی در زمان جنگ مقاومت ضد «شوروی» منجمله، فعالیت های نظامی آن را رقم زد... اما «سیاست موش مردگی» کنونی «سازمان رهائی افغانستان» بسیار عمیق تر و گسترده تر است. این «سیاست موش مردگی» برخلاف آنچه «سازمان انقلابی افغانستان» میگوید، یک «حرکت موهوم» یا حرکتی ناشی از «ابهام گرایی سیاسی» نیست، بلکه یک حرکت آگاهانه و دارای ابعاد بین المللی است. «سازمان رهائی» در روند اوضاع در افغانستان به مثابه نماینده منافع سرمایه توسعه طلب چینی و سرمایه دلال وابسته به چین حرکت می نماید و تمامی حرکت های سیاسی اش بر گرد همین محور شکل میگیرد... به پیروی ازین سیر حرکتی خاقان های نوین چینی «سازمان رهائی افغانستان» نیز مخالفت خوانی های خود علیه اشغالگران و رژیم پوشالی بیشتر و بیشتر ساخته است، کما اینکه هنوز عمدتاً از اشغالگران و رژیم پوشالی حمایت مینماید و برای حفظ موقعیت های خود در ارگانهای مختلف رژیم تلاش میبورد.»

نویسنده یا تا هنوز به این باور است که دولت چین بر اساس افکار ریویزیونیستی به سازمان های مدعی چپ پول می دهد و آن ها را به وابستگی و مزدوری می کشاند و یا اینکه می خواهد طوری صحنه آرائی کند تا حقیقتی را پنهان نماید و آن وابستگی انجمنی سازمان رهائی و ازین طریق دریافت مستمری از اشغالگران. دولت چین بعد از آنکه بخش اعظمی از اقتصادش را وارد بازار نمود، کمپنی های دولتی و خصوصی چین در رقابت با کمپنی های امپریالیستی به استثمار خلق های جهان برخاست تا جائی که یک زن سرمایه دار چینی به سه میلیارد دالر سرمایه دست یافت. سرمایه داران چینی در پنج قاره جهان به سوسو کشیدن برای بازار، مواد خام و نیروی کار ارزان مصروف شدند و دولت چین هانکانگ را با حاکمیت رژیم سرمایه داری انگلیسی نگه داشت و غیره، دیگر ریویزیونیست گفتن چین غیر واقعی است. ریویزیونیست ها هیچ وقت از اداهای مارکسیستی دست بر نمی دارند و همیشه از انقلاب، مارکسیزم و اقتصاد بروکراتیک صحبت می کنند، مواردی که در چین کنونی قطعاً شنیده نمی شود. به اینصورت چین حاضر یک امپریالیزم تمام عیار است تا جائیکه نمی توان آن را «سوسیال امپریالیزم» نامید. رابطه سازمان رهائی با دولت چین بعد از سال ۱۳۶۱ (بعد از اعترافات اکبری و بهشتی) کاملاً قطع شد. این قطع روابط، نتیجه

اکراه هر دو طرف بود. با اوجگیری جنگ علیه تجاوز شوروی، چینی‌ها پا به پای امپریالیست‌های غربی در افغانستان به کمک تنظیم‌های جهادی برآمدند و به فروش تسلیحات به غربی‌ها که کمک‌رسانان اصلی جهاد بودند، دست زدند و به زودی نود درصد سلاح‌های مجاهدین چینی شد (چین، هم به افغانستان نزدیک بود، هم سلاح‌های چینی ارزان و هم این سلاح‌ها شباهت به سلاح‌های روسی داشتند و استعمال آن‌ها برای جنگجویان مخالف شوروی در افغانستان آسان بود). در میان سازمان‌های بگومگوهای در مورد رهبری چین به میان آمد و درین میان رفیق داکتر پذیرش تیوری سه جهان در مشعل‌رہائی را اشتباه می‌خواند. آغاز این موضعگیری از نوشتن مقاله‌ای در «صبح‌رہائی» که در آن پذیرش جمهوری اسلامی و شعار نه شرقی، نه غربی حزب رنجبران ایران (در آن زمان حزب رنجبران ایران روابط نزدیکی با سازمان‌رہائی داشت. این رابطه از سال‌ها قبل که سازمان انقلابی توده ایران نشریه ستاره سرخ را انتشار می‌داد، میان سازمان انقلابی توده ایران و گروه انقلابی خلق‌های افغانستان به میان آمد و بعد از آنکه سازمان انقلابی با هفت تشکل دیگر مارکسیستی در ۱۳۵۷ حزب رنجبران ایران را ساخت و این روابط تا بعدها ادامه یافت، موضعگیری‌های گروه انقلابی و بعد سازمان‌رہائی تا حدی از موضعگیری‌های این حزب در قبولی دو مورد «تیوری سه جهان» و «جمهوری اسلامی» از تحت تأثیر قرار گرفتن افراد گروه که در اروپا بودند، آب می‌خورد) و همکاری این حزب با جمهوری اسلامی خمینی را انتقاد نموده بود، در اواخر ۱۳۶۱ به رهبری حزب رنجبران در تهران تحویل داده شد، اما چون رهبری حزب با آغاز اختناق دولت خمینی مخفی شد، لذا فرصتی برای جواب دادن پیدا نشد. اما اوج این موضعگیری در مشعل شماره دوم بود که یکی از رفقای سازمان انقلابی حین نوشتن جمع‌بندی یکی از مناطق کار سازمان برای کنگره که با رفیق داکتر یکجا کار می‌کرد، بخش‌هایی ازین مسوده را خوانده و در دو مورد با رفیق داکتر بحث داشته است. این دو مورد قبولی «تیوری سه جهان» و «جمهوری اسلامی» مشعل شماره اول است که درین مسوده انتقاد شده بود. این نوشته و تمام جمع‌بندی‌ها، بعد از شهادت داکتر و راهب یکباره گم شدند و رهبران جدید گفتند که قاتلان راهب آن‌ها را آتش زده اند!! (این دین تاریخی ما است که باید درین جا از مشعل دوم که دیگر هرگز دیده نخواهد شد، ذکر می‌کردیم). سازمان‌رہائی با این موضعگیری‌های جدید، تمایلی به رابطه با چین نداشت.

رفیق داکتر فیض از نزدیکی با انجوها و جلب امکانات آن‌ها محتاطانه عمل می‌کرد و زمانی به یکی از رفقای سازمان انقلابی افغانستان در کوئته گفته بود که «پول گرفتن از انجوها کار نه چندان مشکلی است، اما پس‌لگدهائی دارد که اعضای سازمان را فاسد می‌سازد». او در آن سال‌ها از طریق ایجاد کارگاه‌هایی برای زنان، اجاره چند هتول، به کار انداختن چند موتور، فروش دارو و غیره پول به دست می‌آورد و افرادی را به نام داکتر به انجوها می‌فرستاد و دوا می‌گرفت، اما از نزدیکی با غربی‌ها و انجوها به شدت نفرت داشت و رفقاء را از آن برحذر می‌داشت. مگر به مجرد شهادت او و بعد شهادت راهب یکباره چنان بریز بریزی از انجوه‌های خارجی بر سازمان شروع شد که همه را خیره کرد و از همان روز سؤال‌هایی نزد اکثر اعضای سازمان خلق شد، طوریکه رفیق داکتر فیض پیشینی کرده بود، فساد در سازمان راه پیدا کرد. با سیاست جدید، سازمان‌رہائی راهش را به سوی غرب و دولت‌های غربی باز نمود و اینجاست که دیگر ریویزیونیسم چینی برای این سازمان معنائی نداشت، هر که چرب‌تر، رُخ‌بدان‌بیشتر، اما سازمان‌رہائی با این سیاست‌های انحرافی به طور شفاهی در کورس‌ها در دفاع از مارکسیسم حرف می‌زند، به تدریس آثار مائو می‌پردازد و برای کتمان این انحرافات توجیحات بسیاری را به خورد صفوفش می‌دهد و اینجاست که باید فاصله میان حرف و عمل این سازمان نزد اعضا نوعی ابهام‌گرایی را به وجود آورد و ما برای روشن نمودن اذهان صفوف این «حرکت موهوم» را برجسته می‌سازیم.

اینکه نویسنده «نقد» چرا این قدر زور می‌زند که با توسل به هر خسی، مهار سازمان‌رہائی را به دُم ریویزیونیست‌های چینی ببندد؛ سیاست‌ها و موضعگیری‌های آن را حتی در وابستگی به اشغالگران و موضعگیری در قبال دولت پوشالی را منبعث ازین وابستگی نشان دهد و کوچکترین اشاره‌ای به انجوغرایی و غرب‌گرایی سازمان‌رہائی نداشته باشد، این است که خود نیز

«معاذیری» درین مورد دارد. چون بعد از آنکه «کهن پیر انجوزیم» به این حزب پیوست، رهبری حزب را مجذوب پولسازی و انجوزیم ساخت که اثرات و انعکاس آن در داخل، به زودی «حزب» را به انشعاب کشاند. ما تا جایی از فعالیت های انجوزی این حزب مطلع هستیم، اما ضرورت به تحقیق بیشتر داریم تا بدانیم که آیا درین مورد پا به پای سازمان رهائی مانده و یا از آن پیشی گرفته است. می بینیم که چون خود این «حزب» هم شیشه انجوزی بار زده، لذا تلاش می کند که به هر نحو و شیوه ای رابطه سازمان رهائی با انجوها و دونرها را کتمان نماید و با این درماندگی به چین بچسبد و اصل بحث و تضاد اصلی را مغشوش سازد.

در شرایط کنونی، یکی از ابزارهای مهم اشغالگران در کشور ما عادت دادن چپ های انقلابی به کار انجوزی و فاسد و منحرف ساختن آنها است تا رهبران و کادرهای آنها را «عدالتخواه» و «مدنی» سازند و ازین طریق میان جوانان این تشکلات و جواسیس خود رابطه برقرار دارند. رفت و آمدهای «دوستانه» میان دو طرف به میان آورند و روحیه آنان را با «انجمن های جامعه مدنی»، «حقوق بشر»، «عدالت و دادخواهی»، «احزاب رسمی و قانونی» عیار نمایند و بالاخره رهبران این تشکلات نام این خیانت ها و شگردها را «کار دموکراتیک» و «استفاده از تضادها» بگذارند و در پس پشت این مقولات چهره های واقعی شان را پنهان نمایند.

رهبری حزب کمونیست (مائویست) که اکنون درین جال سر فرو برده و با همگامی «کهن پیر انجوزیم» (در مورد روابط آن با غربی ها سؤال های بسیاری نزد انقلابیون وجود دارد) رو به سرمایه گذاشته و این «حزب» می داند که از ریویزیونیسم چینی پُفی باقی نمانده و این را هم می داند که سازمان رهائی نه ضرورت رابطه گیری با چین را دارد و نه به چنان روابطی می اندیشد. چون وقتی تصمیم به پا ماندن بر اصول انقلابی گرفته است، به آسانی پول های امریکا، ایتالیا، اسپانیا، جاپان و کشورهای دیگر امپریالیستی را می رباید و شاهد هستیم که اکنون صاحب دارائی های افسانوی شده است. در صورتیکه «حزب» کمونیست (مائویست) نیز این «وظیفه مقدس» را ادامه دهد، حتماً به چنان سودهایی دست خواهد یافت .

«حزب» کمونیست (مائویست) افغانستان از دو سال به اینسو با چنین چلنجی رو به رو بوده، بعد ازین ناگزیر خواهد شد که در بیان و موضعگیری های خود بسیار «احتیاط» کند. در هر جمله ای که می نویسد، فند و وند را در نظر بگیرد، پیوسته اصطلاحات انجوزی را به کار برد؛ مثل سازمان رهائی، امریکا را متوجه «مسئولیت هایش در افغانستان» سازد، با سفارتخانه ها تار بدواند، مثل یکی از افراد سازمان رهائی که در برابر سؤالی گفته بود «به خاطری در سایت سازمان چیزی نمی آید که سازمان زیر تعقیب شبکه های استخباراتی قرار می گیرد!!» به چنین بهانه های ناشرافتمندانه ای پناه ببرد، چون «شیشه روی شیشه بار می کند»، آرام آرام از «سایت بازی ها» دست بردارد و به ارضای دونرها پردازد .

سازمان رهائی زمانی از دولت کرزی حمایت می کرد، اما به زودی دید که ازین جرثومه پوشالی چیزی به دامنش نمی ریزد و با زیرکی دریافت که برخی از دولت های غربی از انتقاد برین دولت خوش شان می آید و انتقاد را نوعی کار «مدنی» می دانند، لذا در مخالفت با دولت پوشالی برخاست، در انتخابات ریاست جمهوری اعلامیه داد و کلیت دولت و اشغال را قبول کرد، اما با چند کاندید از جمله کرزی، مخالفتش را اعلان نمود و به اشغالگران «دوستانه» یادآور شد که کرزی، تنی، ملاراکتی، عبدالله و فهیم خوب نیستند، اما کلمه ای بر ضد انتخابات زیر اشغال نوشت، چون اگر می نوشت چگونه «وزارت محترم خارجه» یکی از اشغالگران که به امریکا بسیار نزدیک است، فند یک ملیون دلری به پایش می ریخت؟ مظاهره و گلو پارگی بر ضد رژیم فاشست مذهبی و سرکوبگر ایران هم مرهم دل غربی ها بود که با حرارت در چند شهر تظاهراتی به راه انداخت و آدم های کرائی را ازین جا به آنجا برد، اما وقتی امریکائی ها هزاران نفر را قتل عام کردند و ایتالوی ها در زیر کوه شیندند ۶۰ نفر را سلاخی نمودند، این سازمان کلمه ای بر زبان نیاورد و از اعتراض و مظاهره خبری نشد. به این صورت سازمان رهائی فکر و عمل خود را با خواهش اشغالگران غربی میزان می سازد و حال در جالی فرو رفته که پا پس کردن آن تاوان

کلانی می‌طلبد و تیوری بافی «نقد» نویس را درین مورد کسی به پیشیزی نمی‌خرد.

اما چینی‌ها که سهم خود را با قرارداد معدن مس عینک از افغانستان به دست آوردند، نه تنها در کوچکترین مخالفتی با دولت پوشالی قرار ندارند، که در کوتاه مدت ضدیتی با حضور نیروهای امریکائی در خاک افغانستان نیز از خود نشان نداده، از سرکوب به اصطلاح نیروهای طالب در خاک افغانستان به خاطر ضربه پذیرى منطقه آیغور خود حمایت می‌کنند (بگذریم ازینکه رقابت امپریالیستی در درازمدت را نمی‌توان میان چین و امپریالیست‌های دیگر، مخصوصاً امریکا نادیده گرفت). چینی‌ها علاوه‌تاً به ارزش ۶۰۰ میلیون دالر تصمیم به سرمایه‌گذاری بر پروژه آبرسانی دریای کتر دارند و هم چنان می‌خواهند تونلی به ارزش یک میلیارد دالر از طریق پامیر حفر و بدخشان را به سینکیانگ وصل و از این طریق خود را وارد شریان اصلی تجارتنی جنوب آسیا و آسیای میانه سازند. امریکا که به فوریت بر مواد مخدر افغانستان سرمایه‌گذاری کرده و سالانه ۲۰۰ میلیارد دالر از آن سود می‌کشد، در صدد استخراج چهار معدن بزرگ طلای افغانستان در بدخشان و تخار است و دستیابی به سه معدن بزرگ یورانیوم در بدخشان، هلمند و فراه را در دستور دارند و اینک خبر می‌رسد که امریکائی‌ها در هلمند معدن بسیار بزرگ لیتیوم را کشف کرده که ارزش آن به یک هزار میلیارد دالر می‌رسد که این معدن افغانستان را در حد عربستان سعودی ثروتمند می‌سازد و مطمئناً گرگان اشغالگر به این فکر اند که چگونه آنرا استخراج کنند و مهمتر از همه برای امریکا دولت سازی و پایگاه سازی در افغانستان مقدم است، لذا با سرمایه‌گذاری‌های معدود و بی‌خطر چین در کشور ما مخالفتی نشان نمی‌دهد که اگر مخالفت می‌داشت، مزدورانش در وزارت معدن هرگز جرأت انعقاد قرارداد مس عینک را با چینی‌ها نمی‌کردند. ازینجا به بعد است که اختلاف ما با «حزب» کمونیست (مائویست) عمیق تر می‌شود. زیرا این «حزب» با بزرگ نشان دادن نقش چینی‌ها در مهار سیاست‌های سازمان رهائی، رابطه این سازمان با امریکا، ایتالیا، جاپان، اسپانیا و اشغالگران دیگر را (بنا به آنچه خود در صدد آن است) مغشوش می‌سازد و از «تبر بر درز گرفتن» انقلابیون در بر خورد با خیانت‌ها و انحرافات این سازمان جلوگیری می‌نماید.

در آخر باید گفت که نویسنده حزب کمونیست (مائویست) درین نقد قادر به ارائه حداقل نقد مستدل، با سند و فکتی که بتواند آدم‌های نیمه سیاسی را از «گسست ناقص» ما قناعت دهد، نشده. چون در طول نوشته بر قصه‌ها، روایات، حدسیات و خیالیبافی‌های غیرواقعی استناد شده و قضایا مطابق به میل نویسنده تفسیر گشته و در آن صداقت و اخلاق انقلابی رعایت نشده است. به این خاطر ما را بیش از پیش به رهبری جانباخته بزرگ رفیق داکتر فیض باورمند ساخته و با این «نقد» بیشتر متوجه شدیم که چه غلط نویسی‌ها و کذب گوئی‌هایی در مورد این انقلابی کبیر نزد برخی از روشنفکران سبک اندیش وجود دارد و لذا ما اعضای سازمان انقلابی افغانستان بار دیگر پیمان می‌بندیم که پیروان صدیق شهید داکتر فیض باشیم و چنانچه خیانت‌های رهبری جدید سازمان رهائی نسبت به راهش را بی‌پرده می‌سازیم، به هیچ کذب گوی اجازه رساندن گزند بر شخصیت بزرگ و انقلابی او نمی‌دهیم.

گسست ما از سازمان رهائی با رهبری تسلیم طلب جدید، انشعاب درست، به جا و انقلابی است. این را اکثریت صفوف سازمان رهائی درک کرده که یا با خیانت و انحراف این سازمان وداع کرده و یا در حال وداع گفتن اند و عده ای معدودی که با سرخمی باقی مانده، مطمئناً با رفع مشکلات اقتصادی، دیر یا زود شرف انقلابی شان را بر هم‌چو استفاده‌های پست و خاینانه ای ارجحیت خواهند داد و با لگد حواله کردن از آن بیرون خواهند شد. این آزمون برای «حزب کمونیست» که اینک «کهن پیر انجوزیم» تصمیم به کشاندنش به جایی که سازمان رهائی قرار دارد، می‌تواند درس بزرگی برای همه باشد و تا زمانیکه چنین روابطی در عمل با امپریالیست‌ها وجود داشته باشد، نه مخالفت «حزب» کمونیست در ضدیت با ریویزیونیسم چینی و نه هماغوشی سازمان رهائی با این ریویزیونیسم معنائی پیدا کرده می‌تواند.

و در آخر لطفاً اصل مسأله را که تمکین هر دوی تان (حزب کمونیست و سازمان رهائی) در برابر پول سازی انجوهایی

استخباراتی غربی است با دعوا بر سر ریویزیونیزم چینی این لحاف زنگ زده ملانصرالدینی کتمان نسازید که ازین لحاظ شما هیچ «گسستی» با یک دیگر ندارید که اگر می خواهید حرف تان حداقل از بال پشه سنگین تر شود، در راه این گسست بکوشید و بر صراط مستقیم مارکسیزم، لنینیزم، اندیشه مائوتسه دون استوار بایستید، در غیر آن حرف و «نقد» تان نزد انقلابیون پیشیزی ارزش نمی یابد.

مرگ بر امپریالیزم  
در راه سوسیالیزم، به پیش

جوزای ۱۳۸۹  
سازمان انقلابی افغانستان